#### **٦ - معرفت حقّ حسب درجات و بقدر امکان است و بکنه ذات ممکن نه**

از حضرت نقطه اولی در صحيفه اصول و فروع است . قوله الاعلی: "و ذات معروف نزد احدی نيست زيرا که معرفت فرع وجود و اقتران است و ما سوای آن وجودی در رتبه او ندارد چه حد آنکه باقتران محتاج شوند و احدی نشناخته است خداوند را غير از ذات مقدّس او و هر که ادّعاء معرفت او را نمايد کافر است بشهادت نفس خودش که ممکن حادث است و هر کس ادّعای توحيد او را نموده مشرک است بشهادت نفس خودش که ممکن لاجل اقتران با او ... دليل و سبيلی نيست از برای احدی لاجل معرفت او لم يزل دليل او ذات او بوده ... و هر کس که ممکنات را دليل معرفت او گرفته محجوب مانده از فيض عنايت ابدع لنفسه بنفسه و ظهور خداوندی اعرف و اظهر و اجلّ و اکرم است از اينکه بخلق خود شناخته شود بل ما سوی الله معروف‏اند بوجود او."

و از آن حضرت در رساله تفسير هاء قوله الاعلی: "ان کلّ ما ادعی عباده المقربون فی معرفته هی کان معرفة ابداعه الذی تجلّی له به فی مقام ملکه و هی حقّ معرفة ‌الممکن فی الامکان."

و از حضرت بهاءالله در لوحی است . قوله الابهی: "هل يقدر احد ان يعرفه حقّ العرفان لا و جمال السبحان تعالی تعالی من ان يطير الی هواء عرفانه اعلی طيور افئدة‌ الموحدين."

و از آن حضرت در لوح خطاب بسلمان است قوله الاکرم: "ای سلمان آنچه عرفا ذکر نموده‏اند جميع در رتبه خلق بوده و خواهد بود چه که نفوس عاليه و افئده مجرّده هر قدر در سماء علم و عرفان طيران نمايند از رتبه ممکن و ما خلق انفسهم بانفسهم تجاوز نتوانند نمود کلّ العرفان من کلّ عارف و کلّ الاذکار من کلّ ذاکر و کلّ الاوصاف من کلّ واصف ينتهی الی ما خلق فی نفسه من تجلّی ربه و هر نفسی فی الجمله تفکّر نمايد خود تصديق مينمايد باينکه از برای خلق تجاوز از حدّ خود ممکن نه و کلّ امثله و عرفان از اوّل لا اوّل بخلق او که از مشيّت امکانيّه بنفسه لنفسه لا من شيئی خلق شده راجع فسبحان الله من ان يعرف بعرفان احد او ان يرجع اليه امثال نفس لم يکن بينه و بين خلقه لا من نسبة و لا من ربط و لا من جهة و اشارة و دلالة و قد خلق الممکنات بمشية‌ التی احاطت العالمين حقّ لم يزل در علوّ سلطان ارتفاع وحدت خود مقدّس از عرفان ممکنات بوده و لا يزال بسموّ امتناع مليک رفعت خود منزّه از ادراک موجودات خواهد بود جميع من فی الارض و السماء بکلمه او خلق شده‏اند و از عدم بحت بعرصه وجود آمده‏اند چگونه ميشود مخلوقی که از کلمه خلق شده بذات قدم ارتقاء نمايد؟"

و از حضرت عبدالبهاء در کتاب مفاوضات است قوله العزيز: "بدان که عرفان بر دو قسم است معرفت ذات شيئی و معرفت صفات شيئی. ذات شيئی بصفات معروف ميشود و الّا ذات مجهول است و غير معلوم و چون معروفيّت اشياء و حال آنکه خلق‏اند و محدودند بصفات است نه بذات پس چگونه معروفيّت حقيقت الوهيّت که نامحدود است بذات ممکن؟ زيرا کنه ذات هيچ شيئی معروف نيست بلکه بصفات معروف مثلا کنه آفتاب مجهول امّا بصفات که حرارت و شعاع است معروف، کنه ذات انسان مجهول و غير معروف ولی بصفات معروف و موصوف. حال چون معروفيّت هر شيئی بصفات است نه بذات و حال آنکه عقل محيط بر کائنات و کائنات خارجه محاط با وجود اين کائنات من حيث ‏الذّات مجهول و من حيث‏الصّفات معروف پس چگونه ربّ قديم لايزال که مقدّس از ادراک و اوهام است بذاته معروف گردد يعنی چون معروفيّت شيئی ممکن بصفات است نه بذات البتّه حقيقت ربوبيّت من حيث‏الذّات مجهول و من حيث‏الصّفات معروف و از اين گذشته حقيقت حادثه چگونه بر حقيقت قديمه محيط گردد زيرا ادراک فرع احاطه است بايد احاطه کند تا ادراک نمايد و ذات احديّت محيط است نه محاط و همچنين تفاوت مراتب در عالم خلق مانع از عرفان است مثلا اين جماد چون در رتبه جمادی است آنچه صعود کند ممکن نيست که ادراک قوّه ناميه تواند، نباتات اشجار آنچه ترقّی کند تصوّر قوّه بصر نتواند و همچنين ادراک قوای حسّاسه سائره ننمايد و حيوان تصوّر رتبه انسان يعنی قوای معنويه نتواند. تفاوت مراتب مانع از عرفان است هر رتبه ما دون ادراک رتبه ما فوق نتواند. پس حقيقت حادثه چگونه ادراک حقيقت قديمه تواند؟ لهذا ادراک عبارت از ادراک و عرفان صفات الهی است نه حقيقت الهيّه. آن عرفان صفات نيز بقدر استطاعت و قوّه بشريّه است کما هو حقّه نيست و حکمت عبارت از ادراک حقايق اشياء است علی ما هی عليه يعنی بر آنچه او بر آن است بقدر استطاعت قوّه بشريّه است لهذا از برای حقيقت حادثه راهی جز ادراک صفات قديمه بقدر استطاعت بشريّه نيست. غيب الوهيّت مقدّس و منزّه از ادراک موجودات است آنچه بتصوّر آيد ادراکات انسانی است قوّه ادراک انسانی محيط بر حقيقت ذات الهيّه نه بلکه آنچه انسان بر او مقتدر ادراک صفات الوهيّت که در آفاق و انفس نورش ظاهر و باهر است."

ايضاً قوله العزيز: "بدانکه حقيقت الوهيت و کنه ذات احديّت تنزيه صرف و تقديس بحت يعنی از هر ستايشی منزّه و مبرّاست و جميع اوصاف اعلی درجه وجود در آن مقام اوهام است غيب منيع لا يدرک و ذات بحت لا يوصف زيرا ذات الهی محيط است و جميع کائنات محاط و البتّه محيط اعظم از محاط لهذا محاط پی به محيط نبرد و ادراک حقيقت آن ننمايد عقول هر چه ترقّی کند و بمنتهی درجه ادراک رسد نهايت ادراک مشاهده آثار و صفات او در عالم خلق است نه در عالم حقّ زيرا ذات و صفات حضرت احديّت در علوّ تقديس است و عقول و ادراکات را راهی بآن مقام نه السّبيل مسدود و الطّلب مردود و اين واضح است که مدرکات انسانيّه فرع وجود انسان است و انسان آيت رحمان است چگونه فرع آيت احاطه بموجد آيت کند يعنی ادراکات که فرع وجود انسان است بحضرت يزدان پی نبرد لهذا آن حقيقت الوهيّت مخفی از جميع ادراکات و مستور از عقول جميع بشر است و صعود بآن مقام ممتنع و محال. ملاحظه مينمائيم که هر ما دونی عاجز از ادراک حقيقت ما فوق است مثلا حجر و مدر و شجر آنچه صعود نمايند ادراک حقيقت انسان نتوانند و تصوّر قوّه باصره و قوّه سامعه و سائر حواسّ نکنند و حال آنکه کلّ مخلوق‏اند پس انسان مخلوق چگونه پی بحقيقت ذات پاک خالق برد در آن مقام نه ادراک را راهی و نه بيان را اتسّاعی و نه اشاره را مجال و جوازی. ذرّه خاک را با جهان پاک چه کار و عقل محدود را با عالم نا محدود چه انتساب عجرت العقول عن ادراکه و حارت النّفوس فی بيانه لا تدرکه الابصار و هو يدرک الابصار و هو اللطيف الخبير لهذا در اين مقام هر ذکر و بيانی قاصر ساقط و هر تعمّقی باطل ولی آن جوهر الجواهر و حقيقة الحقائق و سرّ الاسرار را تجلّيات واشراقات و ظهور و جلوه در عالم وجود است ... راهی بغيب منيع نداريم اين است که گفته شده کلّما ميزّتموه باوهامکم فی ادق معانيکم فهو مخلوق مثلکم مردود اليکم اين واضح است که اگر بخواهيم حقيقت الوهيّت را تصوّر نمائيم آن تصوّر محاط است و ما محيط و البتّه محيط اعظم از محاط."

و از آن حضرت در رساله شرح حديث کنت کنزاً قوله العزيز: "ابواب معرفت کنه حقّ مسدود است بر کلّ وجود و طلب و آمال در اين مقام مردود هرگز عنکبوت اوهام بر اغصان عرفان حقيقت عزيز علام نتند و پشه خاک پيرامون عقاب افلاک نگردد حقيقت نيستی چگونه هويّت هستی را ادراک کند و فناء صرف چگونه بر جوهر بقاء واقف گردد زيرا که لطائف حقائق جوهريات موجودات و بدايع جواهر مجرّدات ممکنات بکلمه امر او و آيتی از آيات او خلق شده و بيک تجلّی از اشراقات شمس مشيّت او موجود شده و اگر متعارجين سماء عرفان و متصاعدين ملکوت حکمت و ايقان ببقاء ذات احديّه در هوای بيمنتهای معرفت کنه آن جوهر الجواهر پرواز نمايند البتّه شبری طی ننمايند و بحقيقت او پی نبرند. جمله ادراکات بر خرهای لنگ حقّ سوار باد پران چون خدنگ اينست که سيّدالاوّلين و الاخرين در اين مقام اظهار عجز و فقر را کمال علم و غاية القصوای حکمت دانسته‏اند و اين جهل را جوهر علم شمرده‌اند چنانکه ميفرمايد ما عرفناک حقّ معرفتک و همچنين ميفرمايد ربّ زدنی فيک تحيرا و در اين مقام جز حيرانی صرف و سرگردانی بحت تحقّق نيابد زيرا ادراک شيئی هر شيئی را منوط بدو چيز است اوّل احاطه است يعنی تا شيئی بر شيئی احاطه ننمايد ابداً ادراک کنه او نتواند و اين معلوم است که هيچ نفسی بر ذات حقّ احاطه ننموده تا بکنهش پی برد و يا از رياض عرفان حقيقت ذاتش رائحه استشمام نمايد و علم و ادراک بی احاطه تحقّق نيابد و ثانی مشابهت و مماثلت است يعنی تا شيئی مشابهت بشيئی نداشته باشد بهيچوجه تصوّر حقيقت آن نتواند چه که فاقد مراتب و عوالم آن است."

\*\*\*\*\*\*حاشیة\*\*\*\*\*

در کتاب اربعين شيخ بهائی است قوله: المراد بمعرفة الله تعالی الاطلاع علی نعوته و صفاته الجلالية و الجمالية بقدر الطاقة البشرية و امّا الاطلاع علی حقيقة الذات المقدّسة فمما لا مطمع فيه للملائکة المقربين و الانبياء و المرسلين فضلا عن غيرهم و کفی فی ذلک قول سيد البشر ما عرفناک حقّ معرفتک و فی الحديث ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار و ان الملأ الاعلی يطلبونه کما تطلبونه انتم ...و کلّما تصوّره العالم الراسخ فهو عن حرم الکبرياء بفراسخ و اقصی ما وصل اليه الفکر العميق فهو غاية مطلبه من التدقيق و ما احسن ما قال .

آنچه پيش تو غير از آن ره نيست غايت فهم تو است الله نيست بل الصفات التی تثبتها له سبحانه انما هی حسب اوهامنا و قدر افهامنا ...فی کلام الامام ابی جعفر محمد ابن علی الباقر عليه السلام اشاره الی هذا المعنی حيث قال: کلّما ميزتموه باوهامکم فی ادق معانيه مخلوق مثلکم مردود اليکم و لعل النمل الصغار تتوهم ان لله زبانيتين فان ذلک کمالها و تتوهم ان عدمها نقصان لمن لا يتصف بها و هکذا حال العقلاء فيما يصفون الله تعالی به.

و در کشکول شيخ مذکور است .قوله: کما ان التصديق بوجوده تعالی يقال من اجلی البديهيات کما قال فی الله شک فاطر السموات و الارض کذلک تصوّر کنه الحقيقه او ما يقرب بالکنه من امحل المحالات لا يحيطون به علما کيف و سيد البشر صلوات الله عليه و آله يقول ما عرفناک حقّ معرفتک .

و قال عليه السلام ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار و ان الملأ الاعلی يطلبونه کما تطلبونه انتم و ما احسن قول من قال.

تاه الانام بفکرهم فلذاک صاح القوم عربد

تالله لا موسی الکليم و لا المسيح و لا محمد

کلا و لا جبريل و هو الی القدس يصعد

علموا و لا النفس البسيط و لا العقل المجرد

من کنه ذاتک غير انک اوحدی الذات سرمد

فليخباء الحکماء عن حرم له الافلاک سجد

من انت يا رسظو و من افلاط قبلک يا مبلد

و من ابن سينا حين هذب ما تاتيت به و شيد

ما انتم الا الفراش رای السراج و قد توقد

فدنا فاحرق نفسه و لو اهتدی رشد الا بعد

و الحاصل ان کلّما يتصوّره العالم الراسخ فهو من کنه الحقيقه بفراسخ و کلّما وصل اليه النّظرا لعبيق فهو غاية مبلغه من التدقيق و سرادق الذات عن ذلک بمراحل و اميال لا يستطيع سلوکها بريد الوهم و الخيال و لله در من قال فيک يا اغلوطه الفکر تاه عقلی و انقضی عمری سافرت فيک فما ريحت الله اذی السفر رجعت حسری و ما وقعت لاعلی عين و لا اثر...

و قول الحکما جلّ جناب الحقّ عن ان يکون شريعه لکلّ وارد و ان يطلع عليه الا واحد بعد واحد لا يريدون به الاطلاع التام و لا ما يزدحم التمام.

و در کتاب مجمع البحرين است فی الحديث. اعرفوا الله بالله و معناه ان الله خلق الاشخاص و الانوار و الارواح و هو جلّ شأنه لا يشبهه شيئی من ذلک فاذا نفی عنه الشبهين شبه الابدان و شبه الارواح فقد عرف الله بالله و قيل يعنی اعرفوا الله بالعنوان الذی القی فی قلوبکم بطريق الضروره من غير اکتساب و اختيار منکم و فيه من عرف الله الخ هو من عرفت الشيئی من باب ضرب ادرکته و المعرفة قد يراد بها العلم بالجزئيات المدرکه بالحواس الخمسة کما يقال عرفت الشيئی اعرفه بالکسر عرفانا اذا علمته باحدی الحواس الخمسة و قديرا بها ادراک الجزئی و البسيط المجرد عن الادراک المذکور کما يقال عرفت الله و لا يقال علمته و قد يطلق علی الادراک المسبوق بالعدم او علی الادراک الاخير من الادرکين اذا تخلل بينهما عدم کما لو عرف الشئی ثم ذهل عنه ثم ادراک ثانيا و علی الحکم بالشئی ايجابا او سلبا و المراد من معرفه الله کما قيل الاطلاع علی نعوته و صفاته الجلالية و الجمالية بقدر الطافه البشرية و امّا الاطلاع علی الذات المقدّسه فمما مطمع لاحد فيه ... و فيه المعرفة من صنع الله ليس للعباد فيها صنع و استدل به و بنظائره بعض المتاخرين من اصحابنا علی ضرورية المعرفة و هو خلاف المتفق عليه من کسبيتها حديث تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی الله .

از آثار مرويه در کتاب امامية معروف است و خبر مذکور ماثور از امام محمّد باقر کلما ميزتموه باوهامکم را حاجی سيد کاظم رشتی در کتاب شرح القصيده و در شرح خطبه طتنجيه و غيرهما تکرار ذکر و بيان کرد و نيز خبر مذکور ماثور از امام جعفر صادق ان الذره لتزعم ان لله زبانيتين (ای قرنين ) الخ را شيخ احسائی نيز در کتاب شرح فوائد بيان نمود.

در شرح الزياره شيخ احسائی است قوله و مثل قول امير المؤمنین قول ابنه الحسن فی ملحقات دعاء العرفة فی المناجات ايکون لغيرک من الظهور ما ليس لک حتّی يکون هو المظهر لک متی غبت حتی تحتاج الی دليل يدل عليک و متی بعدت حتی تکون الاشارة هی التی تدل عليک فهو المعلوم و المجهول الخ المعلوم بصفته المجهول بکنهه الموجود بآياته المفقود بذاته ... فظهر فلا شيئی اظهر منه و انما ظهر کلّشيئی باثر ظهوره ... و بطن فلا شيئی ابطن منه لانه لا شيئی اظهر منه و انما خفی لشدة ظهوره و استتر لعظم نوره ... فالواجب سبحانه يعرف بانه لا کيف له و لا شبه له و لا مثل له و انه لا يدرک کنهه و لا تعلم صفته و لا يحاط به علما و ان کلّ مدرک فهو غيره ليعرف بانه لا سبيلی الی اکتناهه و لا ادراک صفته فهو يعرف بالجهل به ... فذلک ما تعرف الا به ... فاننا لا نعرف الا مثلنا ... فهو الواجب الحقّ و المجهول المطلق ...و هذا القسم يعبر عنه بالذات البحت ... مجهول النعت ... و عين الکافور ... و شمس الازل ...و منقطع الاشارات ... و المجهول المطلق و الواجب الحقّ و اللّا تعيّن ... و الکنز الخفی والمنقطع الوجدانی و ذات ساذج و ذات بلا اعتبار و ما اشبه ذلک .